سخنرانی مسجدالنبی قزوین ربیع الاول جلسه 5

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ المُنْتَظَرِ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الابِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها أَبَداً رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ) [1]

ما حَسَب قرارداد، قرار بوده و هست كه ده شب مزاحمتِ شما را كرده باشيم. بر اساس عرضي كه شب اوّل كردم، گفتم: هر چيزي بايد از ريشه شروع بشود، بعد به تنه و شاخه و ميوه بيايد. ريشه همه مباحث اعتقادي، توحيد است، خداشناسي است. اين بايد اوّل درست بشود، بعد پيغمبرشناسي و بعد امامشناسي. دعايي هم كه به ما دستور دادهاند در عصر غيبت بخوانيم همين است: «اللَّهُمَ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ نَبِيَّكَ.» [2]

يك اشارههاي علمي هم كرديم: ظهور فعل به فاعل است، فاعل در فعل، اظهر از خود فعل است. آن حرف‌ها ديگر به درد شما نمي‌خورد، بايد با اين طلبه‌ها بنشينيم و صحبت كنيم. آن‌ها هم احتياج ندارند، خودشان از من داناترند. بايد پيغمبر را به خدا شناخت، نه خدا را به پيغمبر. بايد امام و وليّ وقت را به پيغمبر شناخت، نه پيغمبر را به وليّ.

آن چيزي كه من به فكر خودم، هندسه‌ريزي كردم و تقدير و اندازه‌گيري نمودم، اين است كه چهار شب را راجع به توحيد صحبت كنم. دو سه شبي را هم براي پيغمبر9 صحبت كنم. دو شب هم راجع به وليّ وقت7 و نسبت هم محفوظ است: چهار شب مال خدا، سه شب مال پيغمبر9، دو شب مال امام زمان7. اين نقشهاي بوده است كه ريختم.

شب اول که به مقدمات گذشت. امشب مي‌خواهم اين بحثي را که بدون اغراق يك سال پياپي مطلب دارد، در يك مطلبي که مورد ابتلاء است، خاتمه بدهم. حرف خيلي است. مطالب علمي، فلسفي و حَکَمي، کلامي و عرفاني، خيلي زياد است. به خود خدا، يك سالِ پي در پي، هر شب ميشود منبر رفت و حرف زد. ولي يك مطلب را لازم است بگويم. لذا ختم بحث توحيد را به آن ميکنم، چون ابتلاء عموم است. يك قدري هم امشب ساده‌تر است، جنبه علمي ندارد يا کم دارد و آن اين است؛ شاعر ميگويد:

کار با سعي است، ني با ادعا

ليس للانسان الا ما سعي

شاعر عرب مي‌گويد:

و کلٌ يَدَّعى وَصْلاً بِلَيْلى إذا جَرَتْ الدُّمُوعُ علي العيوني

و ليلى لا تقر لهم بذاکا تَبَيَّن مَنْ بَکا مِمَّن تَباکي

همه ميگويند ما ليلا را دوست ميداريم. همه ادّعاي دوستي ميکنند. وليکن ليلا خانم قبول ندارد که همه دوستش باشند! آن هنگامي که در مفارقت او اشك‌ها از ديده ما جاري مي‌شود و بر گونه‌ها مي‌ريزد، آن‌جا معلوم ميشود که راستگو کيست و دروغگو کيست. آن کسي که در فراق ليلا اشك ميريزد، راستي ليلا را دوست مي‌دارد. آن کسي که أُهُن أُهُنِ دروغکي ميگويد، معلوم ميشود دوست نمي‌دارد.

همه ادعاي معرفت خدا ميکنند. خوب گوش بدهيد! حکيمي که يك منظومه حاج ملاهادي خوانده، يك کتاب ابتدائي خوانده، چهار تا اصطلاح بلد شده است؛ مثلاً «واجب الوجود بالذات، واجب الوجود من کل الجهات است» و سه تا کلمه در الهيات از «هدايه» ميبدي خوانده است، ادّعاي عرفان ميکند و ادّعاي معرفت خدا را ميکند. می‌گويد: «خدا را شناختم! بياييد تا براي شما دليل اقامه کنم.» از همان ادله‌اي که در کتاب‌ها نوشته‌اند. از همان‌ها شروع ميکند به گفتن. صوفي و عارف هم مدّعي عرفان است و ميگويد من خدا را شناخته‌ام! به کمالِ شناسايي شناخته‌ام! يك جمعي هم از شماها، ميگوييد: ما هم خدا را إن شاء الله ميشناسيم. انبياء هم در باب معرفت خدا، سخناني گفته‌اند و بياناتي کرده‌اند و آن‌ها هم گفته‌اند: ما خدا را ميشناسيم.

حالا آيا واقعاً خدا از همه قبول مي‌كند كه همه عارف بالله هستند؟ «عرفان» يعني شناسايي. فلاني «عارف» است، يعني معرفت به خدا پيدا كرده است. اصطلاحات را خوب گوش بدهيد. حالا واقعاً، همه اين‌هايي كه ميگويند ما خدا را شناختهايم، راستي راستي خدا را شناختهاند يا ادّعا است؟

مرد زرگر براي طلا و مُطلا، محك دارد. سه تا محك: سنگ محك، غال، تيزآب. چه بسا كه در محك اول ممكن است كه امر بر زرگر مشتبه شود؛ نفهمد كه اين طلا است يا مطلاّ است؛ نفهمد كه اين طلا است يا سُرب مُحمَر است. نفهمد كه اين طلاي مغشوش است يا طلاي خالص است. نفهمد كه اين چند عيار است. اين‌ها اصطلاحاتي است كه زرگرها ميفهمند. ولي توي غال كه انداخت، روشن ميشود كه اين طلا است يا سرب قرمز شدهاي است كه سختش كردهاند. گاهي ميشود بر اثر اِعمال اَعمال صنعوي و كيمياگري و به اصطلاح شيمي امروز، آن قدر امر مشتبه ميشود كه از غال هم در ميآيد، زرگر نمي‌فهمد. اين‌جا مياندازدش در تيزآب. در امتحان آخر براي تشخيص طلا از غير طلا، براي تشخيص عيار طلا، در تيزآب ميااندازند. تيزآب آن‌چه غير طلاي كاني است همه را ميخورد. دو سير طلا را نرم ميكند و مي‌ريزد در تيزآب، بالاي آتش ميگذارد، بعد از يك ساعت ديگر بر ميدارد، دو مرتبه آن را ميبرد در بوته و آبش ميكند، يك سير در ميآيد. اين ديگر آخرين امتحان است.

براي تشخيص هر امر اصلی از بدلي، يك محكي هست. مُلاي باسمهاي از مُلاي واقعي، تاجر اساسي از تاجر باسمهاي، آدم حسابي اصلي از مقوايي پشت ويترين. اين‌ها امتحانات دارد، محك‌ها دارد.

براي معرفت خدا و عرفان حق تعالي، ميشود محكي نباشد؟ نه! قطعاً هست. مي‌شود خدا و پيغمبر9 اين محك را به كار نبرده باشند و نگفته باشند كه محك ما چه چيز است؟ نه! قطعاً گفتهاند. قرآن گفته است. قرآن ميگويد:

(وَ أَمَّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى) [3]

قرآن ميگويد:

(وَ لِمَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ) [4]

هر كدام از اين آيهها خيلي حرف‌ها دارد. قرآن ميگويد:

(رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ) [5]

اهل بهشتی که مخلّدند؛ همان جايي که بنده -واللهِ- به غير آن جا نخواهم رفت. شما هم نپذيريد! جاي ديگر آب و هوايش با مزاج ما شيعه نميسازد. خدايا شاهد باش به جمعيت قزوين گفتم! والله بالله تالله، به غير از آب و هواي بهشت، جاي ديگري با مزاج ما سازش ندارد. ارباب ما هم در بهشت است. مولا علي7 جايش بهشت است. حلقه در بهشت را که بزنيد، صداي حلقه در بهشت «يا علي» است. اين مطلب در روايت است. حرف قلمبه نيست. حلقه در بهشت را که ميزنند، صدا مي‌کند و صدايش هم «يا علي» است. اين روايت در بحارالأنوار است. شما که از دنيا داريد حلقه در بهشت را ميزنيد. از بچگي ميگوييد: «يا علي!» در جواني ميگوييد: «يا علي!» در پيري ميگوييد: «يا علي!» دَم مردن مي‌گوييد: «يا علي! يا علي!» هزار مرتبه ميگوييد. يا علي! يك نوبت هم تو بگو: «بلي!»

غرض آن که غير از بهشت، آب و هوای هيچ جاي ديگري با مزاج ما نميسازد. ارباب‌هايمان هم آن‌جا هستند. نوکر هم بايد در خانه اربابش باشد. من محلّههاي خوب بهشت را هم به شما ميگويم. بهشت محلّههاي متفاوت دارد. محلّه‌های پايين و بالاي قزوين را بلد نيستم ولي تهران را بلدم، چون آن‌جا ساکنم. خراسان مولد خودم را بلد هستم. يك محلّههاي جنوبي پست و بيغوله‌هايي دارد و يك محلّههاي خوب هم دارد. تهران، دروازه غار دارد، يوسف آباد هم دارد. بهشت هم همين طور است. اسم آن محلّه اعلاي بهشت که جاي ارباب‌هاي ماست، «جنّت الفردوس» است. اين را خوب به ذهنتان بسپاريد. وقتي که به بهشت رفتيد، در که زديد، بگوئيد: ميخواهيم برويم جنّت الفردوس، کنار پيغمبر9، کنار اميرالمؤمنين7. سيّدها بگوييد: مي‌خواهيم برويم کنار مادرمان فاطمه زهرا3.

اين جنّات عدني که (تَجْري مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدينَ فيها أَبَداً) [6] ، «خالدين ما دامت السماء» نگفته است، بلکه فرموده: (خالِدينَ فيها أَبَداً)

اين جا اشخاصي ميروند که خدا از اين‌ها راضي است و آن‌ها هم از خدا راضيانِد:

(رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ) [7]

اين‌ها برای چه کسی است؟

(ذلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ) [8]

اين نعمات برای کسي است که از خدا بترسد.

خدايا! تو شاهدي. نه غرض دارم نه مرض دارم نه خودنمايي در سخن دارم. فقط و فقط براي راهنمايي و براي هدايت قلوب بندگان تو که از سر اخلاص و خلوص جمع شدهاند مي‌گويم. مطلب

هم به دلائل عقلي و نقلي فراوان مستدل است كه هر كه بخواهد، محضراً حاضر هستم صحبت كنم. امّا در اين وقت تنگ نميشود آن دلائل را گفت.

ميزانِ عرفان به خدا، ترس از خداست. هر كه ديدي تقوي و پرهيز دارد (وَ يُحَذِّرُكُمُ اللهُ نَفْسَهُ) [9] به همان ميزان معرفت دارد.

علما! اين آيات را زياد به گوش مردم برسانيد. آقايان محترم خطبا! وعاظ! هداة! راهنمايان! بلكه رهبران توده! اين حرف‌ها را به گوش مردم برسانيد. ميزان معرفت خدا ترس از خداست. اگر كسي ترس داشت، به خداي واقعي معرفت دارد. آن خدايي كه آفريننده همه جهانيان است، آن خدايي كه به وجدان او را مييابيم، آن خدايي كه فطرت ما بر معرفت او مفطور است به تعريف خود او؛ نه به تعريف عقل، نه به تعريف وهم و نه به تعريف فهم. به آن خداي واقعيِ خارجي معرفت دارد.

ميزان شناسايي خدا، ترس از او است، حتّي اگر هيچ چيز بلد نباشيد، حتّي اگر گنك باشيد، حتّي اگر درس عربي كه سهل است، عجمي هم نخوانده باشيد، يك «حلية المتقين» نديده باشيد، يك كتاب سعدي نديده باشيد، اصلاً نتوانيد خطي را بخوانيد. اگر ترس از خدا در شما بود و مراقب او شديد، معلوم ميشود شما عارف هستيد، شما اهل معرفت هستيد، شما خدا را شناختهايد. امّا اگر ترس از او نبود، عارف نيستيد. فرض كنيد شما يك همبوني باشيد از اصطلاحات، «فصوص الحكم» محي‌الدين را يك پارچه از حفظ داشته باشيد، همه فتوحات محي‌الدين را حفظ داشته باشيد، تمام كتب عرفاني صدرالدين قونوي و فنّاري را در نظر داشته باشيد، به طور مسلسل هم بتوانيد شعر و نثر ببافيد، اشعار شيخ عطّار، اشعار شيخ شمس تبريزي، اشعار ملامحمد بلخي، اشعار شيخ محمود شبستري، همه اين‌ها را هم بتواني قاطي پاطي كنيد، همه را حفظ داشته باشيد و ببافيد، ولي ترس از خدا نباشد، عارف نيستيد.

علي‌بن ابي‌طالب،7 قطب العارفين، حبل المتين، بحر السّخا، حبل المتين؛

خاك پايش تاج عزت بر سر روح الامين خاتم انگشت جان را نام او نقش نگين

پيشواي انبياء و رهنماي مرسلين كاشف الاسرار، قطب الدين، امير المؤمنين

حضرت علي7 سر سلسله عرفان دنيا، و قطب همه سلسلهها است. يك سلسله صوفيه ادعا مي‌كنند كه از طريق معروف كرخي به علي‌بن موسي الرضا7 منتهي ميشوند. آن‌ها چهار امام ديگر را از كار مياندازند. ولايت كليه در آن‌ها نيست. قطبيت در آن‌ها نيست. يك گروه صوفيه خودشان را به امام جعفر صادق7 ميرسانند كه سر سلسلهشان بايزيد بسطامي است. يك دسته ديگر خودشان را به

عليبنابيطالب7 ميرسانند از طريق كميل ابن زياد نخعي. بالاخره همه به حضرت علي7 ميرسند. من به قربان خاك پاي قنبر حضرت علي7 بروم. خاك زير سُمّ اسب قنبر علي7 توتياي چشم من! پس حضرت علي7 سر سلسله همه عرفاست. همين حضرت علي7 ميگويد: «أعرفُكم باللهِ (بِرَبّهِ) أخوَفُكم منه.» [10] مي‌دانيد عارف كيست؟ عارف آن كسي نيست كه دست به پهلويش بگذارد و شروع كند به خواندن:

عاشقان را شد مُدَرّس حُسْنِ دوست

دفتر درس و سَبَقْشان، روی اوست

بنا كند براي تو خواندن دو دونك. يك قُلّه كه به حال آمديد، چهار دونگ. يك خرده كه به حال آمديد شش دونگ! [11] يك چند تا شعر مولوي را ميخواند، فقير مولا هم به حال ميآيد و تو هم به حال ميآيي.

درسشان آشوب و چرخ و ولوله سلسله اين قوم، جُعد مِشك بار

ني زيادات است و باب سلسله مسأله دور است امّا دور يار

خدا را يك ياري فرض كرده، خدا را يك معشوقي فرض كرده، با او مغازله ميكند و معاشقه مي‌كند، تو هم به حال ميآيي! «آقا عارف هستند!» نه آقا! اشتباه نشود. عرفان به بافتن الفاظ نيست. عرفان به لاهوت و هاهوت و جبروت و ملكوت و ناسوت و به قول ترك‌ها اين‌ها را قارشماخ كردن و برف‌انبار كردن و روي هم ريختن و مسلسل‌وار، شعر و نثر گفتن و تو را به حال آوردن نيست!

من قبلاً غرق در اين كلمات بودم. من اين وادي را طي كرده‌ام. اين طورِ دل را رفته‌ام به سلامتي شما! يك موقعي بالاي يك منبري (البته نه منبر رسمي بلكه يك محلي بود كه جماعت زيادي بودند) ما را انداخته بودند به حرف زدن. شروع كرديم به بافتن. آن قدر از اين اصطلاحات شعر و نثر بافتم و گفتم تا رسيد به جايي كه خودم هم نميفهميدم چه مي‌گويم! آي مردم گيج شده بودند. آي مردم مست شده بودند؛ به حال آمده بودند.

اين را بدانيد هر مضموني كه قواي خياليه شما را تهييج كند، آن مضمون در نظر شما جلوه ميكند؛ خواه در قالب كلام منظوم، يا كلام منثور. اين ميزان كلّي است. اگر بخواهم آن را از نظر علم بگويم، به جان خودم سه چهار شب وقت ميخواهد تا برايتان روشن كنم. قوّه خياليه را پيچاندن و تابلوهاي خياليه درست كردن، مردم را جذب ميكند. مخصوصاً اگر يك صداي مختصري هم داشته باشد، مخصوصاً اگر يك جنبش‌هاي عجيب و غريبي هم داشته باشد، مردم را جذب ميكند. همهاش

هم مهملات است، امّا جذب ميكند. صِرفِ انجذاب در طيّ كلمات منثور و منظوم، براي حقيقت، ميزان نميشود و صرف بافتن و انسجام كلمات و در هم ريختن اصطلاحات، اين، ميزانِ عرفان نيست.

ميزان اينست كه ببيند «چقدر از خدا ميترسد؟» و لو سواد نداشته باشد. سلمان در درجه دهم ايمان است، ولي يك كلمه از اين اصطلاحات را هم بلد نبوده است. همان كميل‌بن زياد نخعي كه سر سلسله حضرات صوفيه است، يك كلمه از اين اصطلاحات را هم بلد نبود. نه شعر شمس تبريزي بلد بود، نه شيخ عطّار بلد بود، نه مولوي بلد بود، نه شيخ محمود شبستري بلد بود، هيچ، هيچ! نه اصطلاحات جبروت و لاهوت و ناسوت و جلوه جمال و جلوه جلال و اين حرف‌ها را، هيچ كدام را بلد نبود. امّا خداي واقعي را شناخته بود.

كسي كه شاه را بشناسد، هيمنت و سلطنت، اُبّهت و سلطنت و تشريفات سلطنتي را بداند، او در حضور شاه مؤدّب مي‌ايستد، پای خود را دراز نمي‌كند، خنده بي‌جا نميكند، حرف مُهمل نميزند. چون فهميده است كه مقام عظمت سلطنت، با اين بي‌ادبي‌ها منافي است. اين مِنْ باب مثال بود كه به شما گفتم. كسي كه شير را بشناسد كه شير، سلطان حيوانات است و درنده است و قوي است؛ بداند كه اگر به او برخورد كرد، پنجه ميِاندازد، رودههای او را بيرون مي‌كشد؛ اگر شير را ببيند، پرهيز ميكند و مواظب است. او مثل بچهها دست به سر و كلهی شير نمی‌كشد كه عجب موهاي نرمي و كرك‌هاي نرمي دارد! شاه ميآيد عبور ميكند. بچّهها چون نميدانند كف مي‌زنند كه «هاي اومد! هاي اومد!» امّا نخست وزير هم همين كار را ميكند!؟ «هاي اومد! هاي اومد!» مي‌گويد؟ اگر اين كار را بكند، به گردنش طناب ميِاندازند.

كسی كه مقام هيمنت خدا را شناخته، مراقبت مي‌كند.

(هُوَ اللهُ الَّذي لا إِلهَ إِلاَّ هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ الْعَزيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ) [12]

خدا پادشاه است، خدا متكبّر است. كبريائيّت در همه عيب است، امّا در خدا كمال است. كبريائيّت، رِداء خدا است، غير خدا هر كه بپوشد و لو خاتم الأنبياء9، خدا او را ميكوبد. البتّه خاتم الأنبيا9 محال است چنين كند، من باب فرض محال گفتم. خدا متكبّر است. كبريائيّت دارد. انانيّت دارد. هر كه در مقابل او بخواهد «أنا» و «مَن» بگويد، خدا او را ميكوبد. خدا مهيمن است. خدا قاهر است. خدا عزيز است. خدا پادشاه و مَلِك است. يكي از اسمهاي او سلطان است. در دعاي جوشن كبير بخوانيد.

این دعاها را بخوانید. به والله نظر خیر دارم که به پیر و جوانتان میگویم: این دعاها را بخوانید. قلبتان را نوراني میکند، روحتان را شست و شوي مي‌دهد، پیوندتان را با درگاه کبریائیت خدا محکم مي‌کند. این دعاها را بخوانید. اگر معانیش را بفهمید یا نفهمید، بخوانید. اگر بفهمید بهتر است. خدا پادشاه است. خلاق السلاطین است. خدا متکبّر است. خدا عزیز است. (لله الْعِزَّةُ) [13] خدا قهّار است. آن کسي که خدا را شناخته است، یك قدري مواظبت میکند. پاهاي خود را دراز نمیکند. خنده بي‌جا نمیکند. حرف نامربوط نمیزند. غیبت برادران دیني که «اَشَدُّ مِنَ الزِّنا» [14] است و خدا را به غضب در میآورد نمیکند. دیگر دروغ نمیگوید. دروغی که اگر تمام معصیت‌ها در یك خانهاي جمع شده، در آن خانه را بسته باشند، کلید آن خانه را شرب خمر قرار دادهاند، دروغ از آن بدتر است. دیگر چشم به سر و پای زن‌هاي مردم و نوامیس غیر نمیاندازد. دیگر گوش به سخنان لهو و لعب نمیدهد. به بازار کار ندارد؛ چون بازار، تماماً دارالقُدس است! الحمد لله و المنة! نه دروغ میگویند. نه کم میفروشند. نه زیرچشمي به خانمها و نوامیس مردم خیانت مي‌کنند. نه ربا میخورند. هیچ! الحمد لله رب العالمین؛ این‌ها در بازارهاي اروپاست نه در بازارهاي آسیا و نه در ایران! حواست را جمع کن! به هر جهت، کسي که خدا را بشناسد، از خدا میترسد.

چند حدیث براي شما بگویم. این خانم (عایشه)، مادر برادرهاي ماست. او این روایت را نقل مي‌کند. ما ششصد میلیون برادر داریم. این‌ها در پدر با ما شریکند، از بابا یکي هستیم. امّا در مادر از ما جدا هستند! برادرهاي ناتني ما هستند. پدر این ششصد میلیون، پیغمبر9 است. پدر ما هم پیغمبر9 است. «أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ.» [15] مادر آن‌ها، امالمؤمنین خانم عایشه است. ولي مادر ما عایشه نیست. والده مقامي ما، حضرت خدیجه کبري3 است. آقا دایي آن‌ها، «خال المؤمنین» معاویه است! ولي خالوي ما، او نیست. خالوي مقامي ما محمدبن ابي‌بکر است.

خدایا! به حقّ پیغمبر9، همه برادران ما را هدایت به حقّ و حقیقت بفرما! خدایا! به حقّ پیغمبر9، برادران ما را -و لو ناتنیاند- از شرّ کفار خودت حفظ بفرما! خدایا! به حقّ پیغمبر9، هر جا که قرآن رفته است، به عزّ قرآن آنجا را در رفاه و امن و آسایش قرار بده!

به هر حالت؛ این برادرانِ نه مادري، از مادرشان یك حدیثي نقل کردهاند. چون مادر آن‌ها، عایشه ام المؤمنین، در نظر بچّه‌هایش، خیلي محترم است. من هم از نظر این که احترامي به برادرهایمان کرده باشیم، حدیث مادرشان را نقل میکنم. این‌ها از مادرشان روایت میکنند که: پیغمبر9 موقعي که میخواست وضو بگیرد... پیغمبر9 «دائم الطهارة» بود ولي وضوي تجدیدي میگرفت.

اين‌جا يك كلمه بگويم. تا ميتوانيد خودتان را به حالت «تَوَضّي»، يعني با وضو، نگه بداريد. بالاخره آن حالت با وضو بودن، يك لياقت و استحقاقي براي شما در گرفتن فيض‌ها و رحمت‌هاي الهيه ميآورد. تا تطهير كردي، يك وضويي هم بگير. عيب ندارد! «الوضوءُ نورٌ» پيغمبر9 وضوي تجديدي ميگرفت. «أَنَّ الْوُضُوءَ عَلَى الْوُضُوءِ نُورٌ عَلَى نُور.» [16]

عايشه ميگويد هر وقت پيغمبر9 موقع ظهر يا عصر يا مغرب يا عشاء براي نماز وضو ميگرفت، همين كه ميرفت دست و روي خود را بشويد و مزمزه و استنشاق و شست و شويِ رو كند، ميديديم رنگ پيغمبر9 عوض ميشود. حال پيغمبر9 عوض ميشود. به طوري كه در وسط وضو، نَفَس‌هاي پيغمبر9 به شدّت بيرون ميآيد و صدا مي‌كُند، مثل صداي غلغل آب جوش! آبي را كه بالاي آتش گذاشتي و به جوش آمده، غُلغُل ميكند، صدا ميكند. ميگويد: نَفَس پيغمبر9 «أَزيز»ي داشت «كَأَزيزِ الْمِرجَلِ» [17] همان طور صدا ميكرد. رنگ پيغمبر9 هم عوض ميشد. به پيغمبر9 ميگفتيم: يا رسول الله! چه شد كه به شما تحوّل حال دست داد و حالتان عوض شد؟ ميفرمود: ميخواهم بروم در محضر پادشاه بزرگ! «الْمُصَلِّي مُنَاجٍ رَبَّهُ» ، [18] «الصلاةُ مِعراجُ المُؤمِن» نماز گزار در دربار، بار پيدا كرده و بايد برود با شخص شاه صحبت كند. ميگويند: اعلي‌حضرت «بار» داد؛ يعني يك ساعتي را معيّن كرد و گفت فلاني بيايد با من در خلوت صحبت كند. نمازگزار در ساعت نماز، از دربار كردگار، بار يافته است. گفتهاند بيايد با ما صحبت كند. «مُناجٍ» از ريشه نجوي است. «الْمُصَلِّي مُنَاجٍ رَبَّهُ» فرمود: ميخواهم بروم در محضر پادشاه بزرگي كه عظمت او مرا فرا گرفته است. هيمنت او مرا فرا گرفته است. به اصطلاح فُكُلي‌ها مرا منيتيزم كرده است. ميخواهم آن‌جا بروم. اين معني شناسايي خداست. فهميديد؟

در يك جا پيغمبر9 نگفته است: «من خدايم!» همه جا مي‌گويد: «من بنده خدايم، من گداي خدايم.» بچه‌هاى او هم همين طور هستند. افتخار او به عبوديت و به بندگي خداست. پيغمبر9 شب‌ها روي پا ميايستاد، آن قدر اشك ميريخت، آن قدر ناله ميكرد، تضرّع و زاري مي‌كرد و از مقام خدا، حشمت را نگه ميداشت. اين بحث خيلي وقت ميخواهد. اگر بخواهم وارد آن بشوم، ده شب وقت ميخواهد. پيغمبر9 كه گناهي نكرده است، ترس او به چه معناست؟ اين‌ها، همه معنا دارد. عظمت خدا او را مرعوب كرده است. بزرگي و هيمنت خدا، پيغمبر9 را درهم ميشكند. مخصوصاً وقتي كه بناست وجهه ظاهري او، طبق وجهه باطنياش، هر دو إلي الله باشد.

(وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنيفاً مُسْلِماً [19] وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِكينَ) [20]

(إِنَّ صَلاتي وَ نُسُكي وَ مَحْيايَ وَ مَماتي لِلهِ رَبِّ الْعالَمينَ لاشَريكَ لَهُ وَ بِذلِكَ أُمِرْتُ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمينَ) [21]

اين گفتار پيغمبر9 است، آن هم رفتار پيغمبر9 است. پيغمبر9، خدا را شناخته است.

اما آن كسي كه ميگويد: خدا در جيب من است! در جُبّه من است! يك دست بگذار زير خرقهات، تا ببيني اينجا غير از خدا، هيچ چيز ديگر نيست! اين فرد خدا را شناخته است!؟ اين شخص با خدا مَلعبه ميكند. او با خدا بازي ميكند. اين فرد يك خداي خيالي براي خودش درست كرده و آن خداي خيالي را هم زير جُبّهاش آورده است. الحمدلله نگفته: «زير عبا»، چون اهل عبا نبوده، اهل جُبّه و اهل خرقه بوده است. ميگويد: بيا اينجا. بيا زير خرقه. خدا اين جاست! «ليس في جبّتي سوي الله!»

شما را به پيغمبر9 و به وجدان پاكتان، به ايمان واقعيتان، به حقيقت خودتان، سوگند ميدهم: اي با وجدان! آن عرفان به خداست يا اين؟ آيا اين دو، در دو قطب مخالف شرق و غرب هستند يا نيستند؟ اين دو به هيچ وجه با هم توفيق و اتّفاق پيدا ميكنند؟ زينالعابدين7 سرش را روي زمين ميگذاشت، آن قدر گريه ميكرد كه از چشمهاي مباركش آن قدر اشك ميآمد كه سنگ خيس ميشد. هزار نوبت ميگفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ حَقّاً حَقّاً.»

خدايا به حقّ زينالعابدين7 اين جمعيّت را بنده خودت بگردان! آمينتان از سر عشق نبود! خدايا به حق زينالعابدين7 و تصدّق سرِ اين مردم، مرا هم بنده خاكسار خودت بگردان! هزار نوبت ميگفت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ حَقّاً حَقّاً، لَا إِلَهَ إِلَّااللهُ إِيمَاناً وَ تَصْدِيقاً ، لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ عُبُودِيَّةً وَ رِقّاً.» [22]
ميگويند: در مسجدالحرام، سرش را كنار در كعبه روی زمين میگذاشت، مدام ميگفت: «عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ، مِسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ.» [23] خدا! اين بنده كوچكت در خانهات آمده است. خدا! گداي تو درِ خانهات آمده است.

بنده را پادشاهي نيايد از خدا جز خدايي نيايد

حرف هستي ز ممكن نشايد از گدا جز گدايي نيايد

من گدا، من گدا، من گدايم

زينالعابدين7 ميگويد: «من گدايم. خدا! در خانه تو آمدهام.» آن يكي ميگويد:

من خدا من خدا من خدايم

فارغ از كبر و كين و ريايم

من خدا من خدا من خدايم

آي مسلمانان! عامي و عالم! اگر يك جا پيدا كرديد كه پيغمبر9 شما تا امام زمانتان7 گفته باشند: «أنا الله! من خدا، من خدا، من خدايم!» امّا عارف باسمهاي ميگويد: «لا إله الا أنا»، «ليس في جبّتي سوي الله.» بر اساس وجدان، اين درست ميگويد يا آن درست ميگويد؟ پيغمبر9 و دوازده امام: درست ميگويند يا اينها؟ اينها در دو قطب مخالف هستند يا نيستند؟ بيجهت نيست از صدر اسلام، از زمان صادقين8 و باقرين8 تا الآن، يك سلسله، دنبال امام صادق7 بودهاند كه همان فقها و محدّثين هستند. فقها كسانى هستند كه از بين اين مُعمّمين بيرون ميآيند. همينهايي كه از اين مدارس قديمه كهنه شده خراب شده غريب و ضعيف شده مثل خود اسلام، بيرون آمدهاند و ميآيند. اينها به دنبال امام صادق7، خلق را به بندگي، به خضوع، به كرنش، به ستايش، به نيايش، به ترس از خدا، به اشك ريزي در شبها، به نماز شب و به گريه دعوت ميكنند. يك طرف ديگر هم قطب است كه با خدا دارد عشقبازي ميكند!

تو كجايي تا شوم من چاكرت اي خداي من فدايت جان من

چارُقت دوزم كنم شانه سرت جمله فرزندان و خانمان من

قربان اين خدا بروم كه مثل يك ليلي اينجا گذاشته، آن وقت ميگويد:

عشق مولى كى كم از ليلى بود

گوي گشتن در رهش اولي بود

به جان شماها قسم نميخورم؛ به جان خودم، اگر بخواهم تا صبح از اين اشعار و از اين چرت و پرتها رديف كنم و ببافم، در همبون فكر بنده اين حرفها هست! اينها چيست؟ به حقِّ حق، قسم است، به مولا مرتضي علي7 قسم است، به صاحب چهار اسم ايليا قسم است كه جز هدايت و راهنمايي شما نظري ندارم. در روز قيامت در محضر خاتمالأنبيا9 اگر فهميديد كه من يك سر سوزن نظري، مَرضي، غرضي و اِعمال نظري داشتهام، آنجا بيخ گردن مرا بگيريد و من مسؤول و مؤاخَذ شما هستم. من چهار شب ديگر ميهمان هستم و ميروم. آيا شما را ببينم يا نبينم؟ بميرم يا بمانم؟ اگر در مقابل پيغمبر9 يافتيد كه من خيرخواه شما بودهام و ميخواستم شما را به همان صراط مستقيمي كه در نماز ميگوييد: (اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ) [24] به آن صراط، شما را هدايت و دلالت ميكردهام، روز قيامت حرفي با من نداشته باشيد. اگر ديديد روز قيامت غير اين بوده است، در محضر پيامبر9 گردن مرا بگيريد.

آقا! عرفان به شعر خواندن نيست. عرفان، به نثر بافتن نيست. نوع كسانی كه ادعاي عرفان كردهاند، از آن‌ها آثار عبوديّت ظاهر نيست. همهاش آثار ربوبيّت است! حسين‌بن منصور حلاج، سر سلسله خيلي از عرفا و شاگرد جنيد بغدادي است. شايد در اين چهار پنج شب يك پرده بردارم و يك روزنه به شما نشان بدهم كه ببينيد ما را هم از اين نمدها كلاهي است! بي‌خود نميگويم. عبارت از حفظ نكردهام بيايم تحويل شما بدهم. يك راههايي بلد هستم. به پيرم مرتضي علي7 قسم است، يک راههايي بلد هستم كه اگر آن راهها را علني بگويم، در ظرف دو اربعين، نيمي از همين مردم پيرْدليل ميشوند! التفات كرديد؟

عرض ميكنم حضور مباركتان كه اين مدّعيان تصوف و عرفان، وقتی يك سر سوزني تكان مي‌خورند، ديگر خدايي خدا محو ميشود. همهاش خدايي خودشان است. حسين‌بن منصور حلاج، يك چهار تا حِيَل و مكائد بلد شده بود. يك چهار صباحي هم فشار به نفس آورده بود.

محاصره كردن نفس، نفس را قوي مي‌كند. يك مختصري چشم را باز ميكند. چشم راستش يك كمي باز ميشود. شده بود يا نشده بود، آقا دادش بلند شد: «من الرحمن الرحيم»! خودش را رحمن رحيم ميدانست! خودش را خدا ميديد! سر همين مسأله هم او را كشتند. تمام فقها و علمای شيعه و سني به جرم الحادش به وجوب قتلش حكم دادند. اين سر سلسله است. يكي از بزرگان بوده است. اگر شما در يكي از كلمات او، يافتيد كه او مانند زين‌العابدين7 اشك ريخته باشد، در درگاه خدا بندگي كرده باشد، اظهار كوچكي كرده باشد و عظمت خدا را رسانده باشد، من زبانم را مقراض مي‌كنم. توجّه فرموديد؟

حالا كه مطلب به اين‌جا رسيد، يك قصّه‌اي بگويم، علما بخندند. «زديم بر صف رندان و هر چه بادا باد!» در تفسير «روح البيان» آن مفسّر عظيم سنّي در ذيل آيه مباركه (وَ لَسَوْفَ يُعْطيكَ رَبُّكَ فَتَرْضی) [25] از محيي‌الدين نقل ميكند. محييالدين كيست؟ محيي‌الدين، ابوالعرفان است. پدر عرفان است. چيز عجيبي است! تا آن بالاي كوه رفته، بعد از آن‌جا افتاده است. يك وقت آدم از اين پله پايين منبر ميافتد، پايش پيچ ميخورد. يك وقت از بالاي منبر ميافتد، دستش از بند در ميرود. يك وقت از اين لب بام مسجد و اين ايوان مسجد ميافتد، استخوان پايش ميشكند. امّا يك وقت ميرود تا بالا، بالا، بالا، پانصد متر بالا، از آن جا مي‌افتد، خُرد ميشود. محيي‌الدين، از آن‌ها است. او بقّال سر محل نيست. بالا و بالا رفته است، امّا چون به دلالت ولي الله نبوده، از آن بالا افتاده است.

نویسنده روح البیان نقل میکنند از محيي‌الدين كه مي‌گويد: «در قُرطُبَه و اندلس، آن‌جا يك مكاشفه‌اي براي من شد.» در موضوع مكاشفه، من حرف‌ها دارم. مكاشفه انواع دارد: مكاشفه خيالي، مكاشفه عياني، مكاشفه واقعي، مكاشفه گماني. راه سير و سلوك خطرهایی دارد.

محيي‌الدين ميگويد: «براي من مكاشفه شد. يك مرتبه ديدم من در آسمانها هستم.» خيلي خوب! مبارك است ان شاء الله! امّا بدون آپولو! گفت: «ديدم در آسمان‌ها هستم و انبياء جمع هستند. از آدم7 تا خاتم9، صد و بيست و چهار هزار پيغمبر اين‌جا جمع هستند.» متحيّر ماندم كه انبياء برای چه كاری اينجا جمع شده‌اند؟ ناگهان حضرت هود7 جلو آمد و گفت: فقير مولا! مي‌داني انبياء براي چه اينجا جمع شده‌اند؟ گفتم: نه! (فقير مولا را من ميگويم. يك قدري روغن داغش ميدهم! اصل مطلب را گوش بدهيد.) گفت: ميداني براي چه اينجا جمع شده‌ايم؟ گفتم: نه. گفت: «جمع شديم براي اين كه از حسين‌بن منصور حلاج شفاعت كنيم.» مگر چه اتّفاقي افتاده است؟ گفت: «بين او و بين پيغمبر خاتم9 به هم خورده است!»

خوب حواستان را جمع كنيد! «بين او و بين پيغمبر خاتم9 به هم خورده است!» بدانيد بين اغلب اين عرفا با پيغمبر خاتم9 به هم خورده است. همين بايزيد هم ميگويد: «لوائي أعظم من لواء محمد9.»

اين عدّه‌اي كه جلوي منبر بودند، من صداي صلواتشان را خوب شنيدم. امّا آن عده دور صدايشان را نه اين كه نشنيدم، اگر من بشنوم، دو تا شعر راجع به پيغمبر9 به گوشتان مي‌رسانم. باز هم خوب نشنيدم، صلوات سوّمي را خوب بشنوم. ان شاء الله اين دو سه شب آينده، برايتان شعر پيغمبر9 خيلي ميخوانم.

اي نام تو دستگير عالم

وي خَلق تو پايمرد عالم

يعني ثمره خلقت.

فرّاشِ دَرَت، كليم عمران تو در عدم [26] و گرفته قَدرت

چاووش رهت، مسيح مريم اقطار وجود زير خاتم

اين شعر كه الآن مي‌خوانم، در دنيا نظير ندارد. سروده «عبدالرزّاق كمال‌الدين اصفهاني» است.

آقا جان!

از نام محمّديت، ميمي كونين نوالهاي ز جودت

حلقه شده این بلند طارَم افلاك طُفیلي وجودت

ادامه قصّه را بگویم. حضرت هود7 در مكاشفه محیيالدین ميگوید: «بین حلاج با پیغمبر خاتم9 به هم خورده است! ما آمدهایم وساطت كنیم و شفاعت كنیم.» چرا به هم خورده است؟ «حلاج در دنیا بر پیغمبر خاتم9 اعتراض كرده است. گفته است: پیغمبر خاتم9 كوتاهي كرد، كم همّتي به خرج داد. من اگر جاي او بودم، همّتم بالاتر بود. چون پیغمبر خاتم9 گفته است: «شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي.» [27] »

باد دماغ اینها را ببینید! گفتم كه فرصت ندارم و الا یك بیني از اینها ميكندم و میمالاندم! اینها یك بادي دارند! هر چه پیغمبر9 و ائمه: خاكسار خدایند، اینها در كلّهشان باد است. حلاج ميگوید: همّت پیغمبر9 كم است! چطور؟ پیغمبر9 با این كه رحمة للعالمین است، گفته است: «شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي.» من گناهكاران كبیره امّتم را شفاعت میكنم. من (حلاج) اگر جاي پیغمبر9 بودم، میگفتم: من تمام كفار را شفاعت میكنم! بارك الله!

توجّه فرمودید! به قول یكي از ایشان كه میگوید:

تو گر از كعبه میآیي من از دیر به هر راهي كه میخواهي بزن گام سُراهي [28] نیمهشب غلغلزنان گفت خرابم، بيخودم، مستم، رقم زن

مخور غم، كین دو را نبود منافات غرض حق است زین قطع مسافات كه التوحید إسقاط الاضافات به نام من سِجل این اعترافات

راستي خراب است. راستي بيعقل است. راستي مست است! و الا نمیگوید: «به هر راهي كه میخواهي بزن گام!» به هر راهي! «تو گر از كعبه ميآیي من از دیر، مخور غم!» ميگوید: بین كلیسا و مكّه فرقي نیست! «التوحید إسقاط الاضافات.» این مشرب «صُلحِ كلّ»، نوع مشرب اینهاست. التفات فرمودید یا نه؟

به هر جهت، حلاج ميگوید: «پیغمبر9 العیاذ بالله دونْهمتي كرده است. من اگر بودم میگفتم: همه كفّار را شفاعت میكنم.» خوب گوش بدهید! اصلاً، همهاش چرت و پرت است. نوع اینها چرت و پرت است. ولي چون چرت و پرت است، خیلي گره دارد.

محیيالدین میگوید: پیغمبر9 بر حلاج ظاهر شد. گفت: حلاج! تو به من اعتراض كردهاي كه من چرا چنین گفتم؟ گفت: بله. پیغمبر9 گفت: مگر نمیداني كه زبان من زبان خداست؟ مگر نمیداني من به مقام محبّت رسیدهام و خدا گفته است كه: هر كه مرا دوست بدارد، «كنتُ سَمعَهُ و بَصَرَهُ وَ

لِسانَهُ» [29] من زبان اويم. اين را من نگفته‌ام، خدا گفته است. گفت: معذرت ميخواهم! توبه كردم! حالا چه كار كنم؟ پيغمبر9 گفت: خودت را بكش! به شمشير شرع من بكش!» يعني يك كار خلاف شرعي بكن كه در نزد فقها قتل تو واجب بشود. حلاج مي‌گويد: «من هم رفتم خودم را به كشتن دادم. يعني يك خلاف شرع‌هايي كردم و گفتم، تا مرا كشتند.» اين‌ها را حضرت هود7 دارد به محيي‌الدين مي‌گويد. حواستان جمع باشد! بعد محيي‌الدين مي‌گويد كه هود7 به من گفت: «از وقتي كه حلاج مرده تا الآن كه سيصد سال است، بين او و بين پيغمبر9 اين شكرآب و نزاع هست و او از پيغمبر9 محجوب شده است. حالا ما آمده‌ايم شكرآب را بر طرف كنيم و شكرآب هم بر طرف نشده است!» مكاشفه محيي‌الدين كه به اين‌جا ميرسد، ترمز ميكند و به گاراژ مي‌زند! معلوم نيست كه دنباله‌اش چه شده است؟

اصلاً سر تا پاي اين قصّه دلالت ميكند كه دروغ است. دروغ است! محيي‌الدين راست گفته است؟ خير! چون اولاً حلاج چه حقّي دارد بر پيغمبر اسلام9 اعتراض كند؟ اين چه عرفاني است؟ چه طور مي‌شود كه خدا را بشناسد و به پيامبر او اعتراض كند؟ آن هم پيامبري كه حجاب اعظم است. آن هم پيامبري كه دعوتتان ميكنم دو سه شب بياييد يك گوشه‌اي -والله- از پرده مقاماتش را بالا بزنم. چون همه‌اش را نميشود بالا زد، فكرها ميتركد. يك گوشه‌اي از مقام پيغمبر9 را بالا ميزنيم، انبياء در مقام اين پيغمبر9 حيران هستند.

إنما الكائنات نقطة خط بيديه نعيمها و شقاها

حاز من جوهرالتقدس ذاتا تاهت الانبيا في معناها

آن وقت اين شلغم آمده به ايشان اعتراض ميكند! اين مثل آن است كه بچه چهار ساله‌اى، به آيت الله العظمي آقاي حكيم اعتراض كند. مثل اين ميماند كه آن زعتوتي كه آن‌جا نشسته بر ابوعلي سينا در فلسفه اشكال كند. همين طور است وقتي حلاج به پيغمبر خاتم9، حجاب اعظم الهي، كه تمام انبياء در مقابل او زانو به زمين زده‌اند، اعتراض ميكند!

آن وقت ببينيد به پيغمبر9 چه دروغي نسبت ميدهد؟ مي‌گويد: پيغمبر9 گفت: خودت را بكش! كفّاره اين گناه تو و توبه تو، اين است كه خودت را بكشي. آن هم به شمشير شريعت بكشي. يعني يك حرفي بزني، يك كاري مخالف شرع بكني، مثلاً زناي مُحَصَّنِه بكني، تا كشته بشوي؛ يا قتل نفس بكني تا كشته بشوي. ايشان خودش را انداخت به الحاد و كفر تا فقها فتواي قتلش را دادند. ابن بابويه فتواي قتلش را داد. علماي شيعه و سنّي همه فتواي قتل او را دادند. لذا در بغداد دست‌هايش را

بريدند، پاهايش را بريدند، سرش را بريدند، تنش را آتش زدند و خاكسترش را به باد دادند. به حكم علماي شيعه و سنّي، سر و دست و پاهايش را دم دروازه آويزان كردند. آيا پيغمبر9 چنين كاري ميكند؟ پيغمبر9 امر به منكر ميكند؟ پيغمبر9 ميگويد: بيا زناي محصنه كن تا تو را بكشند؟ پيغمبر9 ميگويد بيا از دين بيرون شو تا تو را بكشند؟ پيغمبر9 يك چنين امرهايي ميكند؟ آيا پيغمبر می‌گويد: «اُقتُل نَفْسَكَ بِسَيْفِ شَرِيعَتي؟»

خوب! ايشان رفتند خودشان را به كشتن دادند، كفّاره گناهشان شد. ديگر چرا از پيغمبر9 محجوب شدند؟ وقتی كفّارهاش را داد ديگر، چرا از پيغمبر9 محجوب بشود؟ حالا كه محجوب شد، برزخ كه دار شفاعت نيست. شفاعت در دنيا و در قيامت است. در قبر و برزخ شفاعت نيست.

تمام اين‌ها دروغ اندر دروغ اندر دروغ است. يك پارچه حرف‌هايشان از همين رديف است. به مرتضي علي7 اگر بخواهم بگويم، مثنوي هفتاد من مي‌شود. تذكره شيخ عطار را نگاه كنيد. ببينيد چه رديف كرده است؟ هر كس نگاه كند ميفهمد كه يا دروغ است يا الحاد است. آن يكي ديگرش هم همين طور. اين يكي هم همين طور.

يکی از اين‌ها تا سر سوزنی چشمشان باز ميشود، مدّعي الوهيّت ميشوند. ميگويد: «ليس في جُبّتي سوي الله!» اي‌كاش ميگفت: در جُبّه من خداست! انحصار ميدهد به: «ليس في جبّتي سوي الله.» ميگويد: غير از خدا، در اين‌جا هيچ چيز ديگري نيست. من خدايم! اين پوست، خداست. اين گوشت، خداست. اين استخوان، خداست. اين ناخن، خداست. اين مو، خداست. او اين را مي‌گويد، آن وقت پيغمبر خاتم9 چه ميگويد؟ پيغمبر خاتم9 به فضل‌بن عباس ميگويد: «يَا غُلَامُ! خَفِ اللهَ، تَجِدْهُ أَمَامَكَ، يَا غُلَامُ! خَفِ اللهَ، يَكْفِكَ مَا سِوَاهُ». [30] بچه جان! از خدا بترس. بچه جان! از خدا مراقبت كن. بچه جان! از خدا ملاحظه كن. دو روش مختلف.

خلاصه و كلاسه كنم. نه بنده عارفم، نه اين آقا زاده و نه شما. عارف، آن است كه در خانه خلوت كه هيچ مانع و رادعي نيست و تمام وسايل شهوت فراهم است، خدا را حاضر ببيند و از ترس خدا، اِعمال شهوت نكند. عارف، آن كسي است كه وقتي مي‌بيند زن اجنبي در كوچه عريان ميآيد، چشم‌هايش را پايين بيندازد و بگويد: خدا هست! از خدا بترس! عارف، آن كاسبي است كه در بازار وقتي يك هالو -مثل من آخوند- گيرش ميآيد، «بنداز» به او نكند. بگويد: خدا هست. اگر اين آشيخ نميفهمد، خدا هست و ميفهمد.

يك بار به خودم انداختند! توي بازار ميرفتم. مرا صدا زد: «آقاي حلبي! آقاي حلبي! بفرماييد! بفرماييد! متعلّق به شماست!» ما را كشيد توي مغازه. دستور آوردن چايي هم داد. دو سه تا تعريف هم از منبر بنده كرد. چون هر كسي يك رگ خوابي دارد. رگ خواب ما منبريها، اين است كه از منبرمان تعريف كنند. «آقا! فلان شب آنجا كيف كرديم. انصافاً چه منبر زيبايي!» ما هم باد انداختيم به سبيلمان و همين جا استحمار شديم! يك دو سه تا استخاره هم از ما گرفت و بعد به اسم اين كه اين فاستوني بايد به پول حلال داده بشود و پول شما پول نوكري امام حسين7 است و حلالترين پولهاست، يك فاستوني بُنجُلِ ته دكان مانده را تومني سه قران اضافهتر به من انداخت!

عارف آن كسي كه وقتي يك هالويى مثل بنده گيرش آمد، «بنداز» نكند. خدا را حاضر بداند. عارف، آن كسي كه وقتي برادر ديني‌اش احتياج پيدا كرد، قرض الحسنه بدهد، تومني صنّار و سه شاهي و يك عباسي اضافه نگيرد. حتّي اگر اصلاً شعر حافظ هم بلد نباشد؛ و لو شعر مثنوي هم بلد نباشد؛ و لو لاهوت و جبروت و هاهوت و اين خرت و پرت‌ها را هم بلد نباشد. اين كلمات الفاظ است نه عرفان. كسي كه خدا را حاضر بداند و از او بترسد، او عارف است. به چه دليل؟ به دليل قرآن. به چه دليل؟ به دليل كلام پيغمبر9. به چه دليل؟ به دليل فرمايش قطب العارفين، اميرالمؤمنين7. به چه دليل؟ به دليل وجدان. هر كه را يافتي از خدا ترسيد و متّقي بود: (يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظيمٌ) [31] اين عارف است. ميخواهد كلاهي باشد، ميخواهد مُعَمّم باشد، ميخواهد سواد عربي داشته باشد، ميخواهد فارسي‌اش را هم نداشته باشد.

در اين آخر مجلس خيلي وقتتان گرفته نشود. خدايا! به حقّ سيد العارفين، قطب العارفين، اميرالمؤمنين7 همه اين جمعيّت را عارف بفرما! همه اينها را به معرفت خودت تربيت بفرما! همه اين جمعيّت را در ظلّ عنايت عامّه‌ات و فضل عميمت، در دنيا و آخرت از در خانه آل محمد: و پيروان آل محمد: دورشان نگردان!

من نميتوانم از امام حسين7 بگذرم. بايد بگريم. خودم لااقل بگريم. نمك اين حرف‌هاي من، گريه بر امام حسين7 است. فهميديد، قوّت كلام من، اشك بر امام حسين7 است. وقتى شما را در خانه امام حسين7 بردم، دلم قرص است كه امام حسين7 اين مطالب را در دل شما، مي‌نشاند. يا أباعبدالله!

قالَ انْسبُوني فَجَدّي أحمدٌ وَسَلُوا

ما قالَ فِيَّ وَلَمْ يَكْذِبْهُمُ الْخَبَرُ

حسين‌بن علي7! تو دل‌ها را روشن كن.

اهل علم! شما بناليد. ان شاء الله اشك شما، پيشواي چشم‌هاي ديگران ميشود. اين شعرها را شما معنايش را ميدانيد. اين اشعار سروده بحرالعلوم است.

دَعَوْتُمُوني لِنَصري أَيْنَ نَصْرُكُمْ

وَ أيْنَ ما خَطَّتِ الأقلامُ وَ الزُّبُرُ

يا أباعبدالله!

هَلْ مِنْ مُغيثٍ يُغيثُ الآلَ مِنْ ظَمَأ

بِشَربَةٍ مِن نَميرٍ ما لَها خَطَرُ

«آي مردم! شما مرا به مهماني طلب كرديد.» مي‌خواهم صداي ناله شما كه عقب مجلس هستيد را بشنوم. «آي مردم! مهمانتان آمد! دست زن و بچه‌ام را گرفتم و آمدم.» وقتي آدم به مهماني مي‌رود، وجدان و مروّت و فتوّت و بشريت و آدميت يك حقّ را داده است. وقتي شما دعوت كرديد، مهمان هر چه خواست، اگر شما قدرت داشتيد، بايد برايش بياوريد. درست است؟ مهمان شما آمده است. با زن و بچه هم آمده است. آن‌ها ندادند. مي‌خواهم شما بدهيد، شما جمعيّتي كه نشستهايد بدهيد. ميخواهم يك پياله آب از اين جا بگيرم، بفرستم كربلا. صدا زد: «مهمانتان آمده. آي ميزبان‌ها! يك جرعه آب به بچّه‌ها! ...» اي واي!

يك شعر ديگر دارد، اين شعر را طوري من ميگويم كه همه‌تان بفهميد. عالم و عامي، بلند بناليد. چشم‌ها را مرخّص كنيد. از هر چشمي، يك سر سوزن نم بيرون بيايد، جمع كنيد و به ملائكه بدهيد، ببرند كربلا. اين شعر را ميگويم، همه بناليد.

هَلْ راحِمٌ يَرحَمُ الطِّفلَ‌الرَّضيعَ فَقَدْ

جَفَّ الرِّضاعُ وَ ما لِلطِّفلِ مِصْطَبِرُ

آى ميزبان‌ها! بچه شيري‌ام تشنه...

چند نفر درخواست كردهاند براي شفاي بيمارشان و بعضي حوائجشان، پنج نوبت آيه مباركه (اَمَّنْ يُجيبُ) [32] خوانده شود. دلم ميخواهد همين طور كه چشم‌هايتان اشك آلود است، متوجّه قبله بشويد و با حال ناله و زاري، پنج نوبت اين آيه را بلند و يك آهنگ بخوانيد. بعد هم دو سه دقيقه بايستيد و دعاها را آمين بگوييد. گريه‌ها، مقدّمه دعا است. آن حرفها، مقدّمه گريه بود. گريه هم مقدمه دعا است.

[1] . بينه: 8

[2] . الكافي، ج 1، ص 337

[3] . نازعات: 40 و 41

[4] . رحمن: 46

[5] . مائده: 119 / توبه: 100 / قصص: 55 / مجادله: 22 / بينه: 8

[6] . نساء: 57 و 122 / مائده: 119 / تغابن: 9 / طلاق: 11 / بينه: 8

[7] . مائده: 119 / توبه: 100 / قصص: 55 / مجادله: 22 / بينه: 8

[8] . بينه: 8

[9] . آل عمران: 28 و 30

[10] . وَ فِي الْحَدِيثِ أَعْلَمُكُمْ بِاللهِ أَخْوَفُكُمْ لِلهِ. (بحارالأنوار، ج 67، ص 344 به نقل از مجمع البيان)

[11] . (برق مجلس وصل مي‌شود و حضار صلوات مي‌فرستند.) چه خبر است آقا؟ چه خبر است؟ ما كه آتش پرست نيستيم! اين سنت آتش پرست‌ها است كه تا روشن ميشود صلوات ميفرستند. يعني چه؟ اين مال نياكان آتش‌پرست ما بوده كه چشمشان به آتش كه ميافتاد، نيايش آتشِ پاك مي‌كردند. اين رسم را بيندازيد دور.

[12] . حشر: 23

[13] . منافقون: 8

[14] . خصال، ج 1، ص 63 / بحارالأنوار، ج 72، ص 252

[15] . عيون أخبار الرضا7، ج 2، ص 85 / بحارالأنوار، ج 16، ص 95

[16] . من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 41

[17] . اين حديث در منابع شيعه نيز آمده است. مانند: «قال اميرالمؤمنين7: ... اِنَّهُ9 كانَ اِذا قامَ اِلَي الصّلاةِ سُمِعَ لِصَدْرِهِ وَ جَوْفِهِ اَزيزٌ كَاَزيزِ الْمِرْجَلِ...»؛ احتجاج (للطبرسي)، ج 1، ص 219 / بحارالأنوار، ج 17، ص 287

[18] . مصباح الشريعة، ص 111

[19] . كلمه «مسلماً» ظاهرا جزو آيه قرآن نيست ولي در روايات متعددي، در بين آيه به كار رفته است. به طور مثال مراجعه كنيد به: بحارالأنوار، ج 96، ص 279

[20] . انعام: 79

[21] . انعام: 162 و 163

[22] . من لا يحضره الفقيه، ج 1، ص 306 / بحارالأنوار، ج 83، ص 225

[23] . الغيبة (للطوسي) ، ص 261 / بحارالأنوار، ج 46، ص 76

[24] . فاتحه: 6

[25] . ضحي: 5

[26] . عدمِ اضافي است؛ يعني عدم اين عالم.

[27] . من لا يحضره الفقيه، ج 3، ص 574 / بحارالأنوار، ج 8، ص 34

[28] . جام شراب، سبوي شراب

[29] . روضة المتقين في شرح من لا يحضره الفقيه، ج 12، ص 209

[30] . الأمالي (للطوسي)، ص 675 / بحارالأنوار، ج 16، ص 289

[31] . حج: 1

[32] . نمل: 62